
درباره‌ی رمان وعده

مریم مؤمنی

وعده (Das Versprechen) رمانی است که در ۱۹۵۸ منتشر شد. عنوان فرعی اثر، «رکوبیم برای رمان پلیسی»، بیانگر پیام اصلی آن است؛ یعنی وداع نویسنده با سبک رمان‌نویسی که برایش آشنا و دوست داشتنی است. ساختار حکایت درهم گنجانیده ابزاری است برای ایجاد این فاصله‌گیری: در فصلی که مقدمه‌ی اثر به شمار می‌آید، شاهد ملاقات راوی، که خود نویسنده‌ی رمانهای پلیسی است و در این باره اخیراً سخنرانی نیز کرده است، با یک رئیس پلیس سابق زوربخ، سرگرد "ه"، هستیم. سرگرد "ه" اعتراف می‌کند که «چندان ارزش و اعتباری برای این نوع ادبیات قایل نیست» و آن را «منحصراً تمرینی در سبک نگارش» و بدون ارتباط با «اصل واقعیت» می‌شمارد؛ و برای اثبات گفته‌هایش ماجرای یکی از همکارانش، بازرس ماتایی، را بازگو می‌کند. به این ترتیب، وعده آشکارا به شکل رمان پلیسی «وارونه» درمی‌آید که درصدد است تا بیهودگی جنبه‌ی بوطیقای سبک پلیسی را نمایان سازد. بازرس ماتایی که یکی از زبده‌ترین افراد نسل خویش بود، نه سال قبل برای تصدی شغلی در خارج از کشور منصوب شد. اما، دو روز قبل از عزیمت، قضا و قدر او را به ماگندورف، دهکده‌ای در اطراف زوریخ، کشاند که، آنجا، دختر کوچکی به نام گرتیلی موزر به قتل رسیده است. بازرس که وظیفه دارد این خبر دهشتناک را به والدین کودک بدهد، طی گفتگویی جانفرسا به مادر دخترک قول می‌دهد مجرم را بیابد. و همین وعده که تحت فشار و در موقعیتی سخت داده شده است، سرنوشت

ماتایی را رقم می‌زند. به زودی ولگردی دستگیر می‌شود و همه‌ی شواهد، او را مجرم قلمداد می‌کند. مرد ولگرد در سلول زندان خودکشی می‌کند، ولی قبل از آن در پایان بازجویی «طاقت‌فرسا»یی به جرم خویش اعتراف می‌کند. اما، ماتایی او را مجرم نمی‌داند و، پس از آنکه پلیس پرونده را مختومه اعلام کرد، خود شخصاً به پرس‌وجو ادامه می‌دهد. ماهها با نقاشی که از دخترک باقی مانده است و تنها نشانه و سرخ محسوب می‌شود، تلاشی سخت را پی می‌گیرد؛ اما، نتیجه‌ای به دست نمی‌آورد. به عنوان آخرین حربه، دامی سر راه جنایتکار می‌گستراند. برای نیل به مقصود، با فاحشه‌ای که دختری هفت ساله دارد همخانه می‌شود، و در کنار جاده‌ای که به دهکده منتهی می‌شود و قتل در آن رخ داده است اقامت می‌کند. پس از ماهها انتظار، ناشناسی به سراغ دخترک می‌آید؛ آنچه دخترک از این ناشناس می‌گوید، با برخی جزئیات نقاشی گرتیلی موزر مطابقت دارد. ماتایی پلیس را در جریان می‌گذارد و در انتظار دیدار بعدی ناشناس محل را زیر نظر می‌گیرد. اما، از ناشناس دیگر خبری نمی‌شود. ماتایی که متقاعد شده نتوانسته است به عهد و پیمان خود عمل کند، از این پس به فردی الکلی بدل می‌شود. هشت سال پس از این واقعه، سرگرد "ه" می‌تواند شوخی سرنوشت را شاهد باشد. در بیمارستانی در شهر، خانم مسن و محترمی هنگام مرگ اعتراف می‌کند که همسرش دارای جنون جنسی بوده و چندین بار متعرض دختران کوچک شده است. شوهر این خانم در پی یک حادثه‌ی رانندگی جان می‌بازد؛ حادثه‌ای که طبق تحقیقات سرگرد "ه" در چند کیلومتری پمپ بنزینی رخ داده بود که آن روز ماتایی و پلیس انتظار مرد ناشناس را می‌کشیدند.

و عده، به این ترتیب آشکار می‌سازد که پایان خوش رمان پلیسی آن قدرها هم دروغ نیست؛ هم بدان لحاظ که «جنایت نتیجه‌ای ندارد»، و هم اینکه بدان میل می‌کند که قضا و قدر را نادیده بگیرد و آن را به «مشیت الاهی بدل کند». از این گذشته، بجاست که عالم قضا و قدر را با دنیای پوچ اشتباه نکنیم - و دورنمات بر این نکته تأکید دارد. پایان وعده اگر خوب به آن دقت کنیم، منطق را نفی نمی‌کند. بازرس ماتایی، در حین دیوانگی، همچنان هوشیار و منطقی است. حساب درست است، اما نتایج آن و قوانین ریاضی، به هر حال، بر ما روشن نیست. دورنمات در اینجا نیز خواننده را در بین نقیضه‌نویسی به سردرگمی می‌کشاند.